

## کلماتے کہ به جنگ سکوت رفته‌اند

درباره مجموعه «قسمت عمیق، قسمت کم عمق» اثر سلمان نظامت یزدی



لیلا کرچیجہ

آیا نوشتن می تواند سپری دفاعی در برابر زوال و نیستی باشد؟ این مهم ترین پرسشی است که خوانش مجموعه «قسمت عمیق، قسمت کم عمق»، پیش روی مخاطب می گذارد.

«قسمت عمیق، قسمت کم عمق» اثر سلمان نظامت یزدی، شاعر جوان و نام آشنای خراسانی است که بتازگی توسط نشر نگاه منتشر شده است؛ مجموعه ای که می توان آن را از زوایای گوناگون مورد تأمل و بررسی قرار داد؛ اینکه «شعرهای نظامت یزدی در این مجموعه، چه بهره ای از مختصات شناخته شده شعر خراسان دارد؟»، «توجهات و کارکردهای زبانی شعرهای این مجموعه چگونه است؟»، «موقعیت ساختاری و ساختارگریزی این مجموعه چگونه است؟»، «این مجموعه چه نسبتی باوجه غالب شعر سپید این روزها دارد؟» و... اما آنچه بیش از مسائل زبانی و فرمی و ساختاری و... توجه نگارنده را جلب کرده، مربوط به لایه های عمیق تر اشعار اوست و به طور مستقیم، حوزه مضمون و مفهوم.

مجموعه «قسمت عمیق...» را یک بار خواندن، بی انصافی است و نه در حق کتاب و صاحب کتاب، بلکه در حق خواننده جدی و حرفه ای که می خواهد در هر خوانش، چیزی تازه دریابد و بدیافتنی تازه، به لایه ای عمیق تر در شعر برسد. درواقع «قسمت عمیق...» از آن دست مجموعه شعرهاست که در خوانش نخست، از آن لذت می بری و از اینکه مجموعه ای یافته ای که نماینده تمام عیار شعر خراسان است و در عین حال منحصر به فرد است و فرم های بکر و یگانه دارد و خشو و اطاب ندارد و موسیقی درونی و ترنم آوایی ویژه خودش را دارد و هر جالازم است زبان آوری هم دارد و در میان جامعه شعری تقریبا یکسان و یکدست امروزی، اثری کاملاً متفاوت است و در روزگار دودین شاعران در پی مخاطبان مجازی، بی اعتنا به مخاطب (دوهر نوعش) راه خودش را می رود و... به وجد می آیی، امادر خوانش های بعدی است که با کلمات شاعر رفیق می شوی و بعد از سطر پایانی هر شعر، سر تکان می دهی که: «می فهمم چه می گویی»!

دریافت عمیق تر از خوانش دوم شعرهای «قسمت عمیق...» را دقیقاً باید از نخستین شعر کتاب آغاز کرد؛ از همان جایی که می گوید: «بهاایم... با من مهربان بودند/ و به ستمی می رفتند/ که زمان معنایی نداشت».

«زمان» و «گذشت زمان» که خود را به اشکال گوناگون همچون «فرسودگی»، «پیری»، «مرگ» واز همه واضح تر به شکل «زوال» نشان می دهد، دغدغه ویژه شعرهای این کتاب است و تلاش شاعر برای ایستادگی در برابر آن زوال محتمم، که به شیوه های گوناگون بروز می یابد، منجر به خلق شعرهای این مجموعه شده است.

توجه به دایره واژگانی شاعر در این کتاب، تمرکز بر واژه های پربسامد و نشانه شناسی برخی از آنها- تا جایی که در حوصله و محدودیت این متن می گنجد - می تواند تاحدی به شناخت شیوه های شاعر برای گریختن از زوال کمک کند و نشان دهد که شاعر برای بیرون آمدن از چاه «نیستی» به چند ریسمان جنگ زده است.

درخت واژه چه نسبتی باهم دارند؟ در «قسمت عمیق...» با تکرار واژه «درخت» و انوازش مواجهمیم که البته در موارد هم به اشکال «جنگل»، «شاخه»، «ریشه»، «تنه»، «شکوفه»، «برگ» و... خود را نشان می دهد: «درخت گیلاس در حاشیه جاده شکوفه کرده»، «تنها منظره پیش رو/ کاج های بی آزار کنار خیابان اند»، «می خواستم زخم های تک درخت خسته را ببندم»، «از پیکاری ناتمام بازمی گردد/ از گرهی بی پایان.../ درخت واژه / باهم چه نسبتی دارند؟»، «از میان مزرعه چای/ و ردیف درختان پرتقال/ یک سرپالایی را بالا آمده ام»، «هی برگشتم زیر زیبایی درختان»، «با چای حرف زدم/ بادرخت پرتقال حرف زدم» و... «درخت» در مجموعه «قسمت عمیق...» نماد ماندگاری و مقاومت در برابر نابودی است، از شکلی به شکل دیگر و از فصلی به فصل دیگر درمی آید، اما همچنان هست و ایستاده است. شاعر برای «ریشه» سهمی ویژه در ماندگاری «درخت» قائل است؛ «همه به عکس های کهنه هجوم آوردند/ مثل درختانی که به ریشه دلخوشند در پاییز» و در مواردی، «افتادن» و «سقوط» عناصر دیگری در شعرش را در مقابل «ایستادن» درخت می گذارد، تا ماندگاری درخت را با وضوح بیشتری نشان دهد: «چه کسی به مورچه ای که از درخت می افتد فکر می کند؟»، «با هزار سؤال بی پاسخ از درخت می افتمیم» و «شبینم روی خزه درختی در اعماق جنگل در حال سقوط بود» و آنجا که از جای خالی یک درخت می گوید، بلافاصله درخت دیگری را در سطر بعدی احیا می کند: «مثل آن درخت که سال قبل بود و حالا نیست/ مثل این درخت که سال قبل نبود و حالا هست» و آنجا که حرف از نبودن درخت است، بلافاصله تبدیل شدن آن به شی، دیگری را طرح می کند: «چند درخت می آیند در خانه آدم دیگری مبل می شوند» و آنجا که ناچار است در نهایت تسلیم درخت در برابر اره، افتادن و مرگ را بپذیرد، تکه ای تپنده از آن نماد مقاومت در برابر زوال را با خود به خانه می برد: «شهرداری آمد درخت توت را قطع کرد/ من قلب کنده شده روی درخت را برداشتم/ و در حیاط خلوت پنهان شدم» که در آن، بیروزی از «خاطر» و نیز وجود دارد.

مقاومت خاطره در برابر فراموشی

باشد؟ این مهم ترین پرسشی است که خوانش مجموعه «قسمت عمیق، قسمت کم عمق»، پیش روی مخاطب می گذارد.

در مجموعه «قسمت عمیق...» از «گذشت زمان» می گریزد: «بهاایم... با من مهربان بودند/ و به ستمی می رفتند/ که زمان معنایی نداشت»، «زمان همه چیز را فرسوده می کند»، «بی رحمی زمان بیشتر از بلخند توست/ بی رحمی زمان بزرگ تر از آغوش توست/ زمان ما را از پا در آورده...»، «زمان از دستم گریخته»، «زمان/ این ابتذال عظیم...» از «آخرین بار» ها می گریزد: «چه کسی... فکر می کند به آخرین برگ در پاییز؟»، «آخرین کلمه را گفت...» و میل بازگشت به گذشته را به تصویر می کشد: «کسی نیست روزهای رفته را برگرداند»، «من به زن فلج زیبایی فکر می کنم/ که نمی تواند به گذشته بازگردد» و حالا برای گریختن از آنها چاره ای ندارد دجز جنگ زدن به ریسمان خاطرات: «حرفی نیست/ خاطره ای فرسوده/ دو چرخه ای کهنه در انباری/ ظرفی که گل های قرمزش کمرنگ شده»، «خاطرات من بهمن نمی کشد/ خاطرات من سیاه و سفید نیست»، «حالا چه سود؟/ فقط خاطره ای مانده و خیالی»، «دارم خاطره تورا می نویسم»، «زنی... قرص ها را مزه می کند/ ریتالین، پروفن و اندکی خاطره»، «سمت چپ تصویر/ پشت آخرین سطر شعر قبلی/ بوسه ای ناتمام مانده/ جایی که آدم ها می داندند خاطره می شوند»، «روزها کدام خاطره را سوگواری؟»، «داشتیم در خودمان فرو می رفتیم/ قسمت های میان سالی که خاطرات گمگین بسیاری دارند» و... حتی بینامتنیت های موجود در کتاب نیز اعم از اشاره به شعر ساعت پنج لورکا، سطرهایی از شاملو، بیژن نجدی و اشاراتی به قرآن کریم و عهد عتیق نیز، به نوعی در آویختن به حافظه جمعی و جنگ انداختن به خاطرات عمومی است.

قیام کلمات علیه سکوت (که آدم را دیوانه می کند) سکوت، زوال صدا و حنجره است و متعاقباً زوال برقراری ارتباط کلامی و متعاقباً زوال رابطه. اما شاعر تسلیم نمی شود؛ شاعر می نویسد و کلمات را به جنگ علیه سکوت می فرستد. در این مجموعه، نقش «کلمات» و «نوشتن» به عنوان عناصری مقاوم در برابر زوال، پررنگ تر از عناصر مقاوم دیگر است، حتی «خاطرات» نیز چون به واسطه کلمات تعریف یا نوشته می شوند، می مانند، بیا همان «درخت» اگر نوشته نمی شد، به رمز ماندگاری و مقاومت در برابر افتادن و سقوط در متن یک کتاب بدل نمی شد: «کدام کلمه را بردارم و به خیابان بروم»، «شاعران دستشان را در بیاورند»، «هرثیه یعنی نه کلمه باشد، نه فریاد»، «... از آوار تنهایی/ از کلمات/ و از نگذار نامت را پنهان کنم...»، «تنها کلمات و تنهایی سزاوار گریستن اند»، «کلمات به تاریکی پناه بردند»، «یک قصه کوتاه/ یک شعر کوتاه/ و آن کلمات محصور...» و... شعری که کلماتش اشک می ریزند»، «شاعر برمی خیزد... کلمه ای را برمی دارد/ تا دیوانگی اش را پنهان کند»، «زمان ما را از پا در آورده/ و تنها پناهمان کلمات است»، «برپام شهر/ برپام کوتاه شهر/ شاعر می ایستاده/ به کلمات خاموش و روشن خیره شده»، «... مثل کشیدن انگشت روی شیشه بخار گرفته/ و نوشتن کلمه ای که زود پاک می شود»، «برای فرار از شب، به تن تو پناه می برم/ برای فرار از اندوه، به کلمه»، «تنها کلمه حزن را برداشتیم و پنهان شدیم»، «هر آدمی یک کلمه است/ کلمه اندوهگین/ کلمه شاد/ کلمه خوشبخت.../ هر آدمی یک لغتنامه است»، «هذیان های بی پایان/ شعرهای ناتمام/ و کلماتی که بیهوده خرچشان می کنیم» و... و در اغلب این موارد، «کلمه» در نقطه مقابل «سکوت» می نشیند؛ سکوت، که غیاب صداست، همان طور که در این مجموعه، «تاریکی» غیاب نور است و «مرگ» غیاب زندگی است و «اندوه»، غیاب شادمانی است. اما شاعر به اینها بسنده نمی کند، نه «کلمه»، نه «خاطره» و نه «درخت» به مثابه نماد مقاومت، کافی نیستند؛ شاعر به «دیوانگی» نیاز دارد؛ به «زوال عقل» برای مبارزه با «زوال زندگی»، یعنی شاعر برای جنگ با موجودی به نام زوال، سلاحی از جنس خودش برمی گزیند، خود را چندپاره می کند، می شود چند شخصیت مجزا که در خوشبینانه ترین حالت، ممکن است یکی از آن ها، راه به جایی ببرد:

یکی از ما چند نفر باید بتواند

سلمان نظامت یزدی در مجموعه «قسمت عمیق، قسمت کم عمق»، تنها یک نفر نیست، بلکه پاره هایی متعدد از یک کلیت اندوهگین است که سعی می کند باتکثیر خود، تعداد افراد بیشتری را به جنگ اندوه ناشی از زوال بفرستد: «دستم را گرفتم»، «امان از مردی که می بودم»، «باید برگردم مثل پرنده ای/ و خودم را از لای شاخه ها بردارم»، «کسی به در حیاط کوبید/ باز کردم خودم بودم»، «خودم را اسر می کشم/ خودم را بالا می آورم»، «در خیابان های مشهد گریه می کنم/ برای خودم...»، «من از پس لیوان آب و نیمه دیگر خودم حرف می زنم» و... و این همه را می گوید تا برسد به آن «دیوانگی که در جمجمه ام رخنه کرده» است.



## براستی صلت کدام قصیده ای ای غزل!

**گروه فرهنگی:** شعر به هر شکل و شیوه که باشد ارجمند است و سه شنبه های شعر در همه شماره های گذشته بر این نکته که از نخله های متنوع شعری برخوردار باشد تأکید داشته است. در این شماره با انتخاب غزل هایی از شاعران این روزگار پاسخگوی مخاطبان نازنینی خواهیم بود که این شکل شریف شعر را در این مجال جست و جو کرده بودند. شکوه غزل معاصر بی هیچ تردیدی قابل ستایش است و چرایی پویایی آن از پس قرن ها می تواند چاره مؤثری برای شعر امروز باشد.



مهدی مسعود میرزایی

تقویم، شرمسار هزاران نیامدن یک بار آمدن و پس از آن نیامدن این قصه مال توست، بیا مهربان ترین! کاری بکن، چقدر به میدان نیامدن؟ این خانه پر از گل پژمرده هم هنوز عادت نکرده است به میهمان نیامدن باران بدون آمدنش نیست بی گمان مرگ است در تصور باران، نیامدن اما تو با نیامدنش نیز حاضری کم نیست از تو چیزی ازین سان نیامدن اشیاء خانه جمله تار یک رفتن اند: آیینه، عکس، پنجره، گلدان، نیامدن...



پاتنه آمفاهی

برخیز تا پروانه ها از خواب برخیزند نیلوفران از بستر مرداب برخیزند امواج دریا را بشوران تا بیاشوبند گرداب در گرداب در گرداب برخیزند با خنده هایت باز جادو کن پری را تا چون زنی دیوانه در مهتاب برخیزند موهایشان را دست باد صبح بسپارند آهسته از زیر پتوی خواب برخیزند خم کن سرت را تا به شوق بوسه هایت باز این دختران را تکمر در آب برخیزند قدیسه های معبد شب با تماشایت از زهد برگردند و از محراب برخیزند از ابرها بیرون بیا تا بجه ماهی ها با دیدن عکس تو در تالاب برخیزند



بهروز یاسمی

مباد آنکه بگویی تو را خداحافظ بگو سلام عزیزم چرا خداحافظ تو قول داده ای از ابتدای صبح سلام که هیچ وقت نگویی تو را خداحافظ نمی روم! بروم نیز باز خواهم گشت کدام عشق به هم خورده با خداحافظ؟ شبی که آمدم از تو اجازه نگرفتم چگونه می روم امروز با خداحافظ؟ اگر کسی که تو را دوست دارد آمد و گفت درست در وسط ماجرا خداحافظ- و یا گذاشت و بی هیچ اشاره رفت و نگفت خدا نگهدار بدرد یا خداحافظ- چه می کنی؟ نه خدایی بگو چه می گویی خوش آمدی؟ به سلامت؟ چه؟ ها؟ خداحافظ؟ نمی شود که بگویی به آنکه داشته ای از او فقط سری از هم سوا خداحافظ در این زمان که پر است از هوای عشق سرم چرا عزیز دلم بی هوا خداحافظ؟ به جز سلام نمی گویم و نمی دانم تو گفته باشی اگر بارها خداحافظ



امید صباغ‌نو

با خنده باز سر به سر غم گذاشتم نام بهشت روی جهنم گذاشتم هنگام فتح کوه نبودی، ولی بدان بر قله اش به یاد تو پرچم گذاشتم! سیلی زدی به صورتم، اما به جای آن یک بوسه جای سیلی محکم گذاشتم دیوانگی ست این که بگویم به خاطر ت هی صفحه پشت عالم و آدم گذاشتم یک عمر، داغ روی دل من گذاشتی یک عمر، روی زخم تو مرهم گذاشتم نظم تمام زندگی ام را به هم زدی پلکی اگر به شوق تو برهم گذاشتم شرمند ام که صبر من از حد گذشته است شرمند ام رفیق، اگر کم گذاشتم!!!



مریم جعفری آذرمانی

معشوق از ازل به قیامت قرین من بنیان گذار عاطفه راستین من من عاشق تمام جهانم به یمن تو؛ در خانه دل آیه بالانشین من فرزند وقت! لحظه باری به هر جهت خیام من! معاصر و هم سزمین من در این کویر خیمه زن! مثل قرن پنج عشق قدیم و تازه! چنان و چنین من این شعر، شعر نیست: تماماً حقیقت است؛ برداشت های ذائقه نکته بین من مضمون بی شمار تو اصل تغزل است ای راوی مغالزه چندمین من وصف تو را چطور بریزم در این قلم؟ زیبایی تو بیشتر است از یقین من



سیامک بهرامپور

برای از تو نوشتن بهانه لازم نیست اگر سرود تو باشی ترانه لازم نیست برای روبیش شادی، شکفتنی تازه اگر بهار تو باشی، جوانه لازم نیست تو اهل بیت غزل های هفت اقلیمی و در حضور تو جز عاشقانه لازم نیست درخت سیب تویی پس بگو به سبب فروش سبیدسبد که منم دانه دانه لازم نیست بیار ابرترین! تا زمین بفهمد که برای رفع عطش رودخانه لازم نیست تو وهم مبهم آبی، رسول اقیانوس که آیه آبه می آیی نشانه لازم نیست «و آیه های تو باران...» وفور آب و شراب چنان که قسمت و سهم و سرانه لازم نیست بیار مادر من! یا تو کل شیء حی که «لازم است» تویی در جهان «لازم نیست»



نغمه مستشار نظامی

گفتم: چه برای تو به جامانده از این عشق؟ فرمود: همین عشق، همین عشق، همین عشق در باغ خدا گم شده بودیم و خدا خواست ما را به نگاهی بکشاند به زمین عشق تردید در آیینه صاحب نظران نیست وقتی که رسانده ست دلم را به یقین عشق عشق است نخستین گل روییده در این دشت در راه شهیدان چمن مذهب و دین عشق از هر طرفی تلخی و از هر طرفی درد شادانمکین زخم تو، شادا شکرین عشق بر هر ورقی نقش تو افتاد غزل شد در هر غزلی قافیه قاف نشین عشق تا دوست مرا ساده و دل داده ببیند دل را به همین حال غریبانه بین عشق ای چشم غل پرور آهو، نگران باش دلگرمی پایان همه دلهره هایی ای خوب ترین، خوب ترین، خوب ترین: عشق!